





آموزش و بازی با کودک پیش دبستانی و دبستانی

نویسندگان: احمد پدرام ■ رقیه منصوري بني ■ ناشر: ترانه پدرام

تنظیم: فرشته میرفندرسكي ■ طراح: نفیسه میرفندرسكي ■

نوبت چاپ: اول / تابستان ۱۳۹۴ ■ تعداد صفحات/ قطع: ۹۶/ خشتي

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۸۶۹-۳-۹ ■ شمارگان: ۲۰۰۰ ■

ناشر همکار: یاقوت سپاهان

مجري تولید: موسسه چاپ و نشر سلام

آموزش و بازی

با کودک پیش دبستانی و دبستانی

با کودکان فعال و بیش فعال
و کم توجه و بی توجه خود

چه کنیم؟

نویسندگان: دکتر احمد پدram
رقیه منصوری بنی



سرشناسه : پدرام، احمد، ۱۳۳۵-

عنوان و نام پدیدآور : آموزش و بازی با کودک پیش دبستانی و دبستانی: با کودکان

فعال و بیش فعال خود و کم توجه و بی توجه خود چه کنیم؟

مشخصات نشر : اصفهان: ترانه پدرام، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۹۶ص.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۸۶۹-۳-۹

وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر

یادداشت : فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی

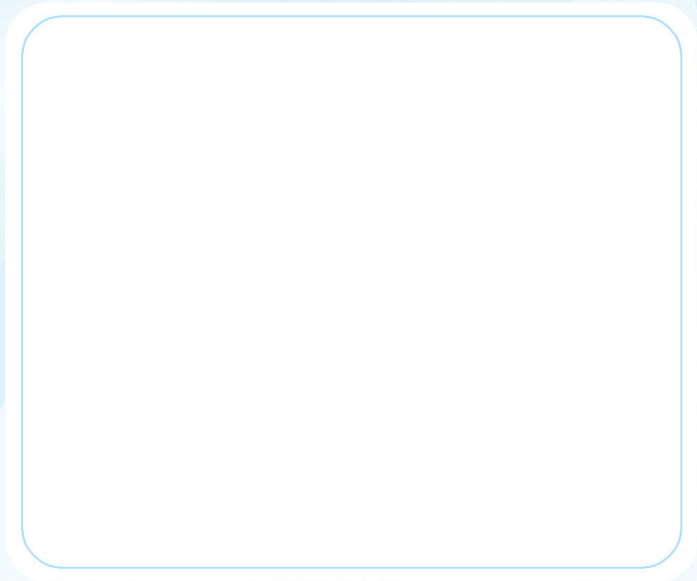
است

شناسه افزوده : منصورینی ، رقیه ، ۱۳۳۶-

شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۱۲۵۴۷

فهرست مطالب

- با کودکان فعال و بیش فعال و.... چه کنیم؟..... ۹
- «بایست! نگاه کن! گوش بده!» و یا «بایست! فکر کن! انجام بده!»..... ۴۵
- آموزش و بازی با کودک پیش دبستانی و دبستانی ۵۱
- نمونه‌هایی از بازی‌ها و آموزش‌هایی که در پارک می‌توانیم داشته باشیم..... ۶۷
- در خانه و خیابان چه کنیم؟..... ۷۱
- در مدرسه با او چه کنیم؟..... ۸۱



پیشگفتار

طی سال‌های اخیر من و همکارانم، آن‌قدر از اختلال بیش‌فعالی بد گفته‌ایم که مردم به وحشت افتاده‌اند. این کار برای ترغیب آنان به درمان بوده است. آقای دکتر پدرام روان‌شناس مشهوریست. بارها او را برای پدر و مادرهایی که دغدغه‌ی آینده‌ی فرزندشان را دارند و یا از برچسب بیش‌فعالی برای فرزندشان

هراس دارند، مثال زده‌ام. خودافشاگری این مرد وارسته توانسته است خیلی از پدر و مادرها را آرام و امیدوار کند و دریچه‌های درمان را به روی خیلی از بچه‌ها بگشاید. خوشحالم که این داستان بالاخره با قلم باصفایش به رشته‌ی تحریر درآمد. همچنین او راه‌های جالبی را برای ارتباط و درمان پیشنهاد داده که خلاقیت پدر و مادرها را شکوفا خواهد کرد.

دکتر سید محمد مسعود ازهر

فوق تخصص روان پزشکی کودک و نوجوان

با کودکان فعال

و بیش فعال و.... چه کنیم؟



مادری خسته و درمانده وارد اتاق شده است.
پدر چند دقیقه بعد وارد می شود، شاید از همان
ابتدا کودک می خواهد دست خود را از دست پدر
بیرون بکشد و شاید چند دقیقه ای هم کودک آرام
بنشیند و کمرویی نشان بدهد.

گاه مادری تردید دارد که در حضور فرزند در موردش صحبت کند و گاه آنقدر آب از سرش گذشته و به قول خودش و «آرزوی مرگ» دارد که بی محابا در مورد «شیطنت» ها و «آبروریزی» ها و «دلقک بازی» ها و «قلدری» ها و «کله شقی» ها و «سرب به هوا»یی ها و «گیجی» های او و «انگشت نما» شدنش، شکوه و ناله می کند. ممکن است بچه را رها کند تا درمانگر بهتر او را ارزیابی کند و یا ممکن است به

دنبال کوچک‌ترین حرکتی از جانب کودک پدرش او را از اتاق بیرون ببرد و یا به خاله یا عمه‌ای که همراه آنهاست سپرده شود. گاهی از منشی کمک می‌خواهند و گاهی کودک خودش را از لای دست پدر یا مادر بیرون می‌کشد و شروع به دستکاری لوازم روی میز یا دکور می‌کند. مَهر را برمی‌دارد و دنبال استامپ می‌گردد و به سرعت و ناشیانه مَهر را به وسط و کنار برگه‌ها می‌کوبد و بعد هم روی

دست خودش مُهر می‌زند و به درمانگر و پدر و مادرش نشان می‌دهد. بعد از یکی دو دقیقه، مهر را رها می‌کند و سراغ قفسه‌ی کتاب‌ها می‌رود. من به عنوان روان‌شناس کم می‌آورم. از پدر و مادرش می‌خواهم به نحوی بچه را کنترل کنند و یا او را از اتاق بیرون ببرند. در دلم می‌گویم خدا به داد دل این مادر برسد. بیچاره در یک آپارتمان چگونه می‌تواند با این کودک سرکند؟



اگر در خیابان بی محابا بدود چه خطرهایی او
را تهدید می کند؟

در عرض چند ثانیه من خودم گرفتار خاطراتم
می شوم. یاد بچگی هایم می افتم به قول مادرم از
دیوار راست بالا می رفتم و روی پایم بند نبودم.
همان روز اوّل مدرسه به دلیل جنب و جوش
زیادم از مدیر بی اطلاع و بی انصاف مدرسه ام کتک
خوردم. روی نیمکت های سه یا چهار نفری بند

نمی شدم و می لولیدم. کمتر سالی نمره‌ی انضباطم بیست می شد. در تمام طول تحصیلم هیچگاه جایزه‌ای نگرفتم.

به دلیل بیش‌فعالی و ضعف در تمرکز، همواره در کلاس به قول بعضی آموزگارانم گیج می‌زدم یا در هیروت بودم و یا به دلیل درگیری با این و آن و مخصوصاً بغل دستی‌هایم که از لولیدنم شکوه داشتند از کلاس بیرون یا اخراج می‌شدم.

بسیار سیلی می‌خوردم و یا با چوب تنبیه می‌شدم و گاهی نیز جریمه‌ام ایستادن در کنار تابلو روی یک پا بود که باعث خنده و تمسخر توسط همکلاسی‌ها می‌شد.

از ۸-۱۲ سالگی خانه‌ی مان در خرم آباد لرستان و اهواز و نفت سفید خوزستان و عجب شیر آذربایجان بود. منطقه‌های نظامی و خانه‌های سازمانی، دارای محیطی باز برای جست و خیز و جست‌وجو بود.

من هم لانه‌ی مورچه‌ها و زنبورها را می‌کاویدم
و هم به دنبال پروانه‌ها و گنجشک‌ها می‌دویدم.
هم با دو چرخه، بی‌هیچ خطر تصادفی از خانه
بیرون می‌زدم و هم محیطی آشنا داشتم که
همه‌ی رفتارم زیر نظر آشنایان بود. در باغ‌ها
و باغچه‌های اطراف منزلمان دنبال سنجاقک‌ها
و کفش‌دوزها و جیرجیرک‌ها بودم. ملخ‌ها و
مارمولک‌ها را دنبال می‌کردم و کنجکاو‌های

شاخه به شاخه ام محیطی فراخ داشت. اما از خطا و خطر کاملاً بری نبودم. بارها از دو چرخه می افتادم و زخمی می شدم و یا زنبور گزیدگی داشتم. گاهی حیوانات های خانگی را آزار می دادم و گاهی تخم مرغ همسایه را بر می داشتم. مرغ و خروس ها را دنبال می کردم. سگ ها و گربه ها از سنگ پرانی ام به عذاب بودند و گاهی نیز سنگم به جایی می خورد و یا سر کسی را می شکست که باید هم سنگ آن تنبیه می شدم.

کبوترهای همسایه هم از من می ترسیدند. گویا
کلاغ‌ها همه مرا می شناختند و همین که خم
می شدم تا سنگی بردارم از جا می پریدند. این‌ها
واقعیت‌ها و تصوّرات من بود و گاه به راستی فکر
می کردم که پرنده‌ها و سگ و گربه‌های محل
زندگی مان مرا می شناسند. به هر حال گاه مادرم
آرزوی مرگ مرا می کرد و گاه آرزوی مرگ خودش
را، تا از دست آزار و اذیت‌های من راحت شود.